

در بارهٔ دموکراسی / دربارهٔ کلمهٔ عجیب «ملت» / دربارهٔ نبودن آزادی در کمونسم /
در بارهٔ خوف از پریشانی و اندیشیدن

بار دیگر که آن دو دوست با هم ملاقات کردند، کاله پیشنهاد کرد به کافه دیگری بروند. به نظر او در رستورانی که ماشینهای اتوماتیک داشت و ۱۰ دقیقه تا آنجا راه بود قهوهٔ بهتری پیدا می‌شد. مرد قریه خیلی گرفته می‌نمود و به نظر می‌رسید که تغییر محیط اصلاً برایش اهمیتی ندارد. به همین جهت در همانجا ماندند.

سیفل

دموکراسی دو تفرقه بسیار دشوار است. ما می‌بایست مطابق وزنمان رأی بدهیم. تا من بتوانم اکثریت را بدست آورم. می‌توان توجیهش هم کرد، چون پشت من از من پدید آمده، بنابراین می‌توانیم فرض کنیم که من می‌توانم وادارش کنم به نفع من رأی بدهد.

کاله

شما بطور کلی دمکرات به نظر می‌رسید، به گمانم علتش فریبه‌ی تان باشد، و این خود اثر مطلوبی دارد. دموکراسی حالت دوستانه‌ای دارد، یعنی در صورتی که آن را در آدم توانگری در نظر بگیریم؛ اما در یک آدم گرسنه بیش‌رمانه است. یکی از آشنایان من که پیش‌خدمت است، از یک تاجر ثروتمند گندم سخت شکایت می‌کرد که هرگز انعام خوبی به او نداده، چون - همانطور که با صدای بلند به میهمان دیگری می‌گفت - به عنوان یک دموکرات واقعی نمی‌خواسته پیش‌خدمت را سرشکسته کند؛ می‌گفت: «من شخصاً انعام قبول نمی‌کنم؛ در این صورت چرا باید او را پست‌تر از خود بدانم؟»

سیفل

گمان نمی‌کنم بتوان از دموکراسی به عنوان یک خصوصیت صحبت کرد.

کاله

البته که می‌توان. اگرچه در نظر من مثلاً، سگها هم، وقتی که سیر باشند، بیشتر از وقتی که گرسنه‌اند دمکرات به نظر می‌رسند. ظاهر هم باید مفهومی داشته باشد؛ به نظر من ظاهر مهم‌ترین چیزهاست؛ همین فنلاند را در نظر بگیرید. فنلاند ظاهراً دمکرات به نظر می‌رسد، اما اگر ظاهرش را بردارید و بگویند برایتان هیچ اهمیتی ندارد، آنوقت آنچه باقی می‌ماند مطمئناً دمکراسی نخواهد بود.

تسیفل

به گمانم بهتر باشد به همان رستوران اتوماتیک برویم.

تسیفل سینه‌اش را صاف کرد، بلند شد، و دستش را به سوی پالتوش دراز کرد. اما کاله مانع او شد.

کاله

ضعیف نشوید، این نقص تمام دمکراسیها است. نمی‌توانید انکار کنید. آلمان تا زمانی که فاشیست شد دمکرات بود. ژنرالهای شکست خورده یک سیم اختصاصی دراز تا محل سرفرماندهی بزرگ، به «ابرت» می‌فروش داده بودند، تا هرگاه مردم بی‌آرام شدند، به آنها خبر دهد. شورای وزرا و قاضیان عالی با او مشورت می‌کردند، انکار طبیعی‌ترین کار جهان همین است، و اگرگاه و بیگاه یکی از آنها دماغش را بالا می‌گرفت، دلیل آشکاری بود براینکه آنها دیگر نمی‌توانستند هر جا که می‌خواستند بروند، بلکه مجبور بودند فقط به سبکده ابرت بروند، وگرنه دیگر حساب شغل و باز-نشستگی پاک بود. شنیده‌ام یکی از صاحبان صنایع رور که یک آلمانی تمام عیار و مشهور بود بکبار به خود جرأت داد که مقاومت کند. می‌فروش هم مؤدبانه ولی قاطع از او تقاضا کرد که روی صندلی بشیند، و آنوقت به دو نفر از سوسیال دمکراتها گفت که بلندش کنند و پایش را روی گردن صاحب صنعت گذاشت. صاحبان صنایع هم دریافتند که تنها به یک جنبش ملی در پشت سر خود نیاز دارند. چند عمل ماهرانه آنها را به هدفشان رسانید. اول، از طریق تورم پول، طبقه متوسط را در فشار گذاشتند بطوری که نابود شد. دهقانان زیر بار تعرفه و سیاست گمرکی به نفع نجبای شرق رود الب خرد شدند. این آقایان از بانکهای خارجی میلیاردها پول گرفتند و کارخانه‌های خود را چنان خود کار کردند که با تعداد کمی کارگر می‌چرخید؛ به این ترتیب بخش بزرگی از کارگران به گدا مبدل شد. آنگاه از طبقه متوسط، دهقانان، و کارگران ورشکست شده

جنبش ملی ناسیونال سوسیالیست را تشکیل دادند، و با آن باسانی توانستند یک جنگ جهانی دیگر به راه بیندازند. تمام این کارها انجام شد بدون آنکه نظم داخلی به هم بخورد. وجود این نظم را ارتش جدید سربازان مزدور، که متفقین از ابتدا برای استفاده علیه دشمنان داخلی، اجازه تشکیلش را داده بودند تضمین کرد.

تسیفل

گرچه دموکراتها زیاده از حد مهربان بودند، با وجود این دموکراسی وجود داشت. آنها نمی فهمیدند که دموکراسی یعنی چه، منظورم معنای لغوش است: حکومت ملت.

کاله

آیا متوجه شده اید که کلمه «ملت» کلمه بسیار غریبی است؟ معنی این کلمه در صحبت از کشورهای خارج کاملا با معنی آن در داخل متفاوت است. در خارج، در جنب ملت‌های دیگر، صاحبان صنایع بزرگ، نجبا، کارمندان عالی‌رتبه، ژنرالها و اسقفها و غیره، به ملت آلمان تعلق دارند، نه به هیچ ملت دیگری. اما در جهت داخل، که مسأله حکومت در میان است، می‌شنوید که این آقایان همیشه از ملت به‌عنوان «توده» یا «عوام‌الناس» و غیره صحبت می‌کنند، و خود آنها به آن تعلق ندارند. بهتر بود که ملت هم همینطور حرف می‌زد، بدین معنی که این آقایان به آن تعلق ندارند. در آنصورت کلمه «حکومت ملت» مفهوم کاملا عاقلانه‌ای پیدا می‌کرد، این را دیگر مجبورید قبول داشته باشید.

تسیفل

اما در آن صورت دیگر حکومت دموکراسی ملی نبود، بلکه دیکتاتوری ملی بود.

کاله

درست است، بک دیکتاتوری ۹۹۹ نفری، بر نفر هزارمین.

تسیفل

تمام اینها خوب و درست بود، به شرطی که مفهومی کمونیسم نباشد. شما قبول دارید که کمونیسم آزادی فردی را نابود می‌کند.

کاله

شما کاملا احساس آزادی می‌کنید؟

تسیفل

حالا که می‌پرسید، باید بگویم نه‌چندان. اما برای چه آزادی سیستم کاپیتالیسم را با

ناآزادی در کمونیسم عوض کنم؟ حتماً شما لااقل این آخری را قبول دارید.

کاله

کاملاً. در این مورد چیزی نمی‌گویم. هر کس که حکومتی داشته باشد آزادی مطلق ندارد، ملت هم همینطور. کاپیتالیستها هم آزادی مطلق ندارند، نظرتان چیست؟ مثلاً شما آزاد نیستید که یک کمونیست را به ریاست جمهوری انتخاب کنید. یا اینکه مجبورید به اندازهٔ فروش لباس بدوزید نه به اندازهٔ مصرف. برعکس در کمونیسم، نباید بگذارید از شما سوء استفاده شود؛ در این نوع آزادی را قلم گرفته‌اند.

تسیفل

می‌خواهم چیزی به شما بگویم: حکومت را ملت فقط در نهایی‌ترین تنگنا بدست می‌گیرد. چرا که آدمها اصلاً فقط در نهایی‌ترین تنگنا به فکر می‌افتند. فقط وقتی که آب تا زیر گلویشان برسد. مردم از درهم ریختگی می‌ترسند.

کاله

آخر سر هم از ترس درهم ریختگی در زیر زمین خانه‌های بمباران شده چمباتمه می‌زنند، و مأسوران اس اس هم با طپانچه پشت سرشان می‌ایستند.

تسیفل

آنها هیچ چیزی در شکم‌هایشان نخواهند داشت و از آنجا بیرون هم نمی‌توانند بروند تا بچه‌هایشان را خالک کنند، اما نظم برقرار خواهد بود و تقریباً احتیاجی به فکر کردن هم نخواهند داشت.

تسیفل از جا بلند شد. توجه او، که در طول توضیحات سیاسی کاله کاهش یافته بود، دوباره جان گرفت.

تسیفل

مبادا برداشت غلطی بکنید؛ اما من، کاملاً به عکس شما از مردم انتقاد می‌کنم. زیاد اندیشیدن بایهٔ ددرس است. آدم عاقل، هر جا که بتواند از اندیشیدن پرهیز می‌کند. در کشورهایی که اندیشیدن، اینهمه ضروری باشد، واقعاً نمی‌توان زندگی کرد - یعنی من آن را زندگی نمی‌نامم.

با نگرانی لیوان خود را خالی کرد. اندکی بعد آنها از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

لذت اندیشیدن / درباره لذتها / انتقاد از کلمات / ملیت در تاریخ مفهومی ندارد.

کاله

برایم خیلی جالب است؛ شما، که روشنفکر هم هستید چنین بیزاری بزرگی از اندیشیدن دارید در حالی که برعکس هیچگونه مخالفتی با شغلتان ندارید!

تسیفل

تنها مخالفتی که با شغلم دارم اینست که شغل است.

کاله

این تکامل نو است. یک طبقه کامل آفریده شده: همین روشنفکرانی که باید فکر را پیروند و برای این کار کارآموزی بخصوصی می بینند. شما باید مغزتان را به کار فرمایان کرایه بدهید، همانطور که ما هم دستنمان را کرایه می دهیم. البته گمان می کنید که برای عموم فکر می کنید، اما این درست به این می ماند که ما گمان کنیم برای عموم اتومبیل می سازیم - در صورتی که ما چنین توهمی نمی کنیم، چون می دانیم که برای کارفرمایان است و گور پدر عموم!

تسیفل

منظورتان اینست که من وقتی فکر می کنم چگونه می توانم آنچه را که فکر می کنم بفروشم فقط به خودم فکر می کنم، و آنچه را که فکر می کنم برای من نیست، یعنی برای عموم نیست!؟

کاله

بله.

تسیفل

در جایی خوانده ام، در امریکا که تکامل پیشرفته ای دارد فکر را بطور کلی نوعی کالا شناخته اند. در یک روزنامه مشهور نوشته بود «وظیفه اصلی رئیس جمهور این است

که به کنگره و به کشور جنگ بفرودد. منظورش تحمیل جنگ بود. در بحثهای علمی یا هنری، وقتی کسی بخواهد موافقت خود را بازگو کند، می‌گوید: «من معامله می‌کنم». کلمه‌گویاتر «معامله» به آسانی جانشین کلمه موافقت شده است.

کاله

و در چنین شرایطی آسانی می‌توان از اندیشیدن انزجار پیدا کرد. اندیشیدن لذتبخش نیست.

تسیفل

به هر حال ما در این مورد با هم توافق داریم که لذت‌پرستی یکی از بزرگترین فضیلتها است. هر جایی که حصول لذت مشکل است و با تقبیحش می‌کنند، ایرادی در کار هست.

کاله

همانطور که گفتم، لذت اندیشیدن کاملاً از بین رفته است. بطور کلی تمام لذتها نابود شده‌اند. چون گرانند. برای تماشای یک منظره باید پول بپردازید؛ چون یک منظره زیبا معدن طلاست. حتی برای شاشیدن هم باید پول بپردازید، چون مجبورید یک مستراح کرایه کنید. در استکهلم آشنایی داشتم که مرتب به دیدارم می‌آمد؛ اوایل، فکر می‌کردم بخاطر درك صحبت من می‌آید، اما بخاطر مستراحم بود!

تسیفل

ویون! شاعر فرانسوی شعر شکوه آمیزی سروده به این مضمون که نمی‌تواند درست تغذیه کند، و بزودی در عشق ناتوان می‌شود. او دیگر بهیچ وجه به لذت غذا خوردن فکر نمی‌کرد.

کاله

با لذت هدیه دادن. از مهماندوستی گرفته تا انتخاب قلمتراش برای بچه‌ها. و سینما رفتن؛ در سینما باید از چیزهایی لذت برد که برای سازندگان فیلم لذت‌آور نبوده. اما مهمتر از هر چیز این است که: زندگی در لذایذ کاملاً از قسمتهای دیگر زندگی جداست، فقط برای استراحت است تا دوباره بتوانید کاری را بکنید که لذتی در بر ندارد. اصلاً پول کاری را می‌گیرید که برایتان هیچگونه لذتی ندارد. زمانی فاحشه‌ای پیش من شکوه می‌کرد که یکی از خواستارانش نمی‌خواست به او پول بدهد، چون او یکبار آه شهوتناکی کشیده بود. از من می‌پرسید که این شغل در کشورهای کمونیستی

چگونه است... اما انگار ما از موضوع صحبتمان منحرف شده‌ایم.

تسیفل

برای من که خیلی خوشایند است. ما استخدام نشده‌ایم که چیزی بسازیم. بنابراین مجبور نیستیم فقط کلاه یا کبریت بسازیم. می‌توانیم درباره هرچه که بخواهیم و درباره هرچه که بتوانیم فکر کنیم. افکار ما آزاد است. وانگهی، من میل ندارم سوء تفاهمی پیش آید، چون من دولت نیستم و نمی‌توانم از این سوء تفاهم نفعی ببرم. مدت‌هاست که علیه فکر کردن، هر فکری که باشد، حرفی نزده‌ام؛ من همان چیزی هستم که دکتر گوبلز، درنده روشن‌فکر می‌نامد. فقط با جامعه‌ای مخالفم که در آن هیچ کس بدون اندیشیدنهای شبانروزی نتواند زنده بماند، یعنی جامعه‌ای که دکتر گوبلز می‌خواهد بسازد و در آن با ممنوع کردن اندیشه، مشکل را بطور کامل حل می‌کند.

کاله

من با این مخالفم که هیتلر را یک احمق به تمام معنی بنامند. انگار هیتلر وقتی به صرافت فکر کردن می‌افتد که دیگر مجالی ندارد.

تسیفل

اینجا نکته‌ای هست. فقط در آلمان هیتلری نیست که چیزی مثل پارک حفاظت طبیعت برای اندیشیدن درست کرده‌اند بلکه در هر جا که دنبال کردن افکار مجاز نباشد، چنین چیزی درست می‌کنند، منتها در آلمان این حفاظ سیم خاردار برقی هم دارد. کج فکری است که سخنرانی هیتلر را در برابر صاحبان صنایع راین در سال ۳۳ احمقانه بدانیم. سخنرانها و عناوین معمول لیبرالها در مقابل این سخنرانی عقب مانده هستند. هیتلر لااقل می‌داند که بدون جنگ نمی‌تواند به کاپیتالیسم دست یابد، در حالی که لیبرالها این را هم نمی‌دانند. نظیر ادبیات آلمان، که پس از کارل کراس^۲ و بعد هم توماس - مان^۳ و مرینگ^۴ نابود شده.

کاله

هنوز هم فکر می‌کنید که می‌توانید قصاب داشته باشید اما کشتار را برایش قانوناً ممنوع کنید.

تسیفل

برای یک آدم شوخ طبع فرصت خوبی است. هیچ می‌دانید که بهترین جواب برای این سؤال بزدلانه که «چطور می‌توان رقابت آزاد داشت بدون اینکه هرج و مرج بر پا

شود، کارت‌ها هستند؟ و البته کوشش‌های همین کارت‌ها، برای ایجاد نظم بین‌المللی است که به جنگ‌های بین‌المللی منتهی می‌شود. جنگ چیزی جز کوشش برای حفظ صلح نیست.

کاله

جنگ دوم جهانی وقتی گریبانگیر جهان شد که هنوز یک کتاب تاریخی هم درباره جنگ اول منتشر نشده بود.

تسیفل

کلمه «گریبانگیر» همه چیز را بازگو می‌کند. از این کلمه در اصل برای بیماری‌های مسری استفاده می‌کنند، علتش هم این است که هیچ کس بیماری را بوجود نمی‌آورد، منتها هیچ کس هم نمی‌تواند مانعش شود. اما اگر امروز این کلمه را در مورد قحطی‌های هندوستان بکار برند سخت شبهه‌آور است، چون قحطی بر اثر احتکار بوجود می‌آید.

کاله

این کلمه را برای عشق هم بکار می‌گیرند. تا حدی هم درست است. اما برای زن یکی از دوستان چنین اتفاق افتاد که هنگام مسافرت، با آقای به هتل رفت و، بخاطر صرفه‌جویی، با او یک اتاق گرفت؛ آنگاه عشق «گریبانگیر» شان شد و دل و دینشان از دست رفت. ضمناً اغلب زن و شوهرها با هم می‌خوابند بدون آنکه هیچگاه عشق گریبانگیرشان شده باشد.

هنگامی می‌شنویم جنگ در می‌گیرد که یک کشور، و شاید هم‌میانانش، جنگ طلب باشند. یعنی، به اعمال زور تمایل داشته باشند. اما من مکرر از خود پرسیده‌ام که در مورد یک سیل چگونه است. معمولا رودخانه را «ویرانگر» و بستر رود را، با خار و خاشاک زیبای ساحل و آبریزهای بتونی‌اش، کاملاً آرام می‌دانند. آنگاه رود می‌آید و همه چیز را از جا برمی‌کند، و البته در اینجا گناهکار رود است، حال هر قدر هم فریاد بکشد که تقصیر ندارد و گناه از کوهستان است که باران شدیدی به درونش می‌ریزد و دیگر نمی‌تواند با چنین بستری بگذراند.

تسیفل

این عبارت «با چیزی گذرانیدن» عجب عبارتی است! اگر من بگویم «دیگر نمی‌توانم با سهم نان خود بگذرانم» معنی‌اش جنگ یا نان نیست، اما اگر بگویم «دیگر نمی‌توانم با شما بگذرانم» معنی‌اش اعلان جنگ است. اغلب من به چیزی نیاز دارم

که خود شما نمی‌توانید بدون آن بگذرانید، و حال چه نتیجه‌ای دارد که هر یک از ما فریاد بکشد که نفر دیگر شخصیت ندارد و غیر قابل تحمل است؟ برای اینکه به موضوع تاریخ‌نویسی بازگردیم باید بگوییم که ما مورخ نداریم. من درس‌وند خاطرات باراس^۵ را خوانده‌ام. او یک ژاکوین بود، و پس از همکاری و تلاش برای برکناری رویسپیر، عضو هیئت حاکمه شد. خاطراتش بطور حیرت‌آوری به‌سبک تاریخ نوشته شده. وقتی انقلاب را بررسی می‌کند مسائل ملی را با روش ناب تاریخی می‌نویسد، اما هنگامی که سایر مسائل سیاسی و یا جنگها را بررسی می‌کند اینطور نیست. سیاست او پیشبردن کار با وسایل دیگر است، و دوست ندارد کارهایش را آشکار بررسی کند. به این ترتیب، اگر سیاست‌گاه‌گاه به جنگ منجر می‌شود، ملت فقط متحیر می‌ماند و سخت مخالفت می‌کند. ملت بزرگترین و توسعه‌یافته‌ترین جنگهای تاریخ را انجام می‌دهد و در عین حال صلح‌دوست تمام عیار است. دولت هنگامی که ملت را به جنگ می‌کشاند، مانند شرایخواری که یک‌بار دیگر لیوان عرقش را بلند می‌کند، می‌گوید این آخرین است.

کاله

راستش، وقتی فکر می‌کنم، می‌بینم که دولتهای جدید اصیلترین و زیرکترین دولتهایی هستند که تاکنون جنگهای بزرگ راه انداخته‌اند. جنگهای قدیم همیشه به طمع غنائیم بود. اما دوران این گونه جنگها دیگر بسر رسیده. امروز اگر دولتی بخواهد انبارگندم کشور بیگانه‌ای را به تصرف خود درآورد، خشمگین می‌گوید که مجبور است به آنجا برود، زیرا در آنجا مالکین هستی هستند یا وزیرانی که با مادیانها ازدواج می‌کنند، و این عملی است که نژادشان را به پستی می‌کشاند. خلاصه، هیچیک از دولتها نه‌تنها دلایل خود را برای جنگ قبول ندارند، بلکه از آنها متنفر هم هستند و دنبال دلایل دیگر و بهتری می‌گردند. تنها ملت زشتخوی دنیا، روسیه است که برای اشغال لهستان که در مقابل نازیها شکست خورده بود، هیچگونه دلیل قابل توجهی ارائه نداد، و دنیا مجبور شد قبول کند که این عمل فقط به دلایل امنیت نظامی انجام شده است، یعنی دلایلی کاملاً پست و خودخواهانه.

تسیفل

امیدوارم شما این عقیده عامیانه را نداشته باشید که ورود انگلیسیها به جنگ اول فنلاند بخاطر علاقه به ملت‌های کوچک نبوده، بلکه فقط بخاطر معادن نیکلی بوده که در آنجا

تصرف کردند - یعنی بعضی از آنها تصرف کردند.

کاله

خیلی خوشحالم که هشیارم کردید، نزدیک بود همین حرف را بزنم؛ اما البته، حالا که عامیانه است بازگویی نمی‌کنم. دلیل خیلی کثیف، بهترین دلیلی است که می‌توان برای تبهکاری داشت، چون بلافاصله آن عمل را به حساب اصیلتترین دلایل می‌گذارند، چرا که دلیلی به این کثیفی وجود ندارد. یکبار جنایتکاری در هانور به این دلیل تبرئه شد که اعتراف کرد معلمه‌ای را چندین قطعه کرده است تا برای عرق خوردن یک مارک و نیم پول بگیرد. دادرسان در شور با هم اعتراف او را باور نکردند، زیرا بیش از حد حیوانی بود. به همین دلیل هم هست که دلایل اصیل برای جنگهای مدرن پذیرفته می‌شوند، چون، آن دلایل واقعی که می‌توان تصورشان را کرد سخت حیوانی هستند.

تسیفل

دوست عزیز، اگر شما تاریخ را اینقدر ساده کنید به چیزی که نگرش ماتریالیستی تاریخ می‌نامند خدمت بزرگی می‌کنید. کاپیتالیستها راهزن نیستند چرا که راهزنان کاپیتالیست نیستند.

کاله

درست است، تنها چیزی که آدم را به این جور ساده کردن وادار می‌کند، حداکثر این است که نزد آنها هم می‌توان طعمه‌ای پیدا کرد.

تسیفل

طعمه غلط است، شما در بهترین صورت می‌توانید «غنیمت» بگویید، که چیزی کاملاً متفاوت است، و خودتان هم دقیقاً این را می‌دانید.

کاله

اشکال فقط در این است که «غنیمت» در اصول دین بررسی نشده و هرگز انگ «بدسیرت» و یا «حیوانی» نخورده است.

تسیفل

دارد دیر می‌شود.

و آنها برخاستند، از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

درباره نژاد برتر / درباره حکومت جهانی

تشکیل سازمان نابود کردن حشرات وقت زیادی گرفت، چون گازهای لازم می‌بایست از خارج وارد شود، و پروانه صادر نمی‌شد. تسیفل و کاله جلسات خود را در ستوران ایستگاه راه‌آهن ادامه می‌دادند و مکرر درباره آلمان که در این هفته‌های اخیر مردم با صدایی بلندتر خواستار حکومت جهانی می‌شد، گفتگویی کردند.

تسیفل

نظریه نژادی، کوشش یک آدم عادی برای پیوستن به گروه اشراف است. او ناگهان صاحب اجداد می‌شود و می‌تواند به چیزی باز پس بنگرد. ما آلمانیها به این طریق حتی صاحب نوعی تاریخ هم می‌شویم. اگر ما یک ملت نبوده‌ایم، لاقل می‌توانیم یک نژاد باشیم. در واقع، این آدم عادی امپریالیستی‌تر از بزرگان نیست. چرا باشد؟ اما وجدانش در عذاب است و وقتی خود را گسترده می‌سازد، بهانه‌ای لازم دارد. اگر حق نداشته باشد، با میل آرنجش را به شکم کسی نمی‌کوبد. وقتی کسی را لگد کوب می‌کند دوست دارد که این عمل وظیفه‌اش باشد. صنایع باید بازار داشته باشند، حتی اگر خون به پا شود. نفت از خون غلیظ‌تر است. اما بخاطر بازار که نمی‌توان جنگ براه انداخت، چون سبک‌سرانه است. آدم باید جنگ کند چون از نژاد برتر است. ما با این شروع کردیم که آلمانیها را به درون رایش بیاوریم، و فقط با این تمام می‌کنیم که لهستانیها و دانمارکیها و هلندیها را هم به درون رایش بیاوریم؛ به این طریق است که می‌توانیم از آنها حراست کنیم.

کاله

مشکل آنها این است که چگونه می‌توانند بقدر کافی انسانهای برتر تولید کنند. در بازداشتگاه، فرمانده ما را سه ساعت در حیاط می‌دوانید و بعد دستور می‌داد ۲۰۰ بار زانوهایمان را خم کنیم. بعد در دو صف می‌ایستادیم و او نطقی ایراد می‌کرد. با صدای

بلند فریاد می‌زد: «ما آلمانیها یک نژاد برتر هستیم. من شما خوگها را آنقدر تعزیر خواهم داد تا شما را به نمایندگان یک نژاد برتر که بتوان آنها را بدون شرمساری به جهان معرفی کرد، مبدل سازم. شما که اینقدر ست عنصر و صلح طلب هستید چگونه می‌خواهید حکومت جهانی را بدست‌گیرید؟ ما سست عنصری و صلح‌طلبی را برای نژادهای سیاه‌پوست زده غرب می‌گذاریم. هر آلمانی از نظر نژادی همانقدر بر این اراذل برتری دارد که صنوبر بر قارچ. من در اینجا آنقدر تخمتان را می‌کشم تا این را بفهمید و روی زانوهایتان بیفتید و از من تشکر کنید که به فرمان پیشوا از شما انسانهای برتری ساخته‌ام!»

تسیفل

و شما در مقابل این طرز تفکر غیر اخلاقی چه واکنشی نشان دادید؟

کاله

من درست اطاعت نمی‌کردم. از سوی دیگر جرات نداشتم کاملاً آشکارا برای بدست آوردن حکومت جهانی تلاش نکنم. آنها کتکم می‌زدند و بعد، حتی یکبار هم فرمانده پتتهایی یا من صحبت کرد. او مردی لاغر بود، چون با شکم خالی شلاق خوردن دو نفر را تماشا کرده بود. در حالیکه روی یک صندلی راحتی که از موی اسب بود، دراز کشیده بود و سگش را نوازش می‌کرد، متفکرانه گفت: «ببین، تو باید تسخیرش کنی، حکومت جهانی را می‌گویم؛ چاره دیگری برایت باقی نمی‌ماند. این سیاست خارجی است درست همانطور که سیاست داخلی بود. مرا در نظر بگیر! در اداره بیمه کار می‌کردم. یکی از مدیرها یهودی بود. به این بهانه که برایش بیمه‌نامه نمی‌آورم و چند کمیسیون را برای خودم برداشته‌ام بیرونم کرد. برابم چاره دیگری باقی نماند جز اینکه داخل حزبی شوم که برای رسیدن به قدرت تلاش می‌کرد. با، اگر من برایت کافی نیستم، خود پیشوا را در نظر بگیر! اندکی قبل از بدست گرفتن قدرت، کاملاً ورشکسته بود. دیگر نمی‌توانست هیچ جا کار کند. تنها شغلی که برایش مانده بود دیکتاتوری بود. و حالا آلمان را در نظر بگیر! آلمان ورشکسته است. یک صنعت غول‌آسا بدون بازار و بدون مواد خام! آخرین شانسی حکومت جهانی است. یکبار هم از این دیدگاه به این آشتنگی نگاه کن!»

تسیفل

شما فقط وقتی می‌توانید از عهده این وظیفه برآید، که با سختگیری بسیار پیش بروید. با سختگیری می‌توان از عروسک غول ساخت. با نظم می‌توان بزرگترین شهر جهان را

با کمترین نفرات، که حتی نزدیک فرمانده گروهان هم قلبشان می تپد، بمباران کرد. اینها مسائل فنی است. سربازان را روی موتورسیکلتها سوار می کنند و موتورها را به سوی دشمن می رانند، آنهم با چنان سرعتی که هیچ کس جرأت نکند از موتور پایین بیورد. سربازان دیگری را توی کامیونها حبس می کنند و در میان آتشفهای دشمن پیاده می کنند و آنها برای حفظ جانشان باید نومیدانه از خود دفاع کنند. تعداد زیادی را هم می توان چون بمبهای جاندار پرتاب کرد. یک ارتش کامل را در کشتیهای بارکش پنهان کردند و به سواحل دوردست بردند و پیاده کردند و در برابر حمله ساکنین آنجا، که غافلگیر شده بودند قرار دادند. بخاطر بیباکی این سربازان، رنگ از چهره دو قاره پرید، اما حتی اگر از وحشت هم بود، باز هم برای پریدن رنگ آنها بقدر کافی دلیل وجود داشت. تمرینهایی که بر اساس نکات علمی در نظر گرفته شده است نیز به آن اضافه می شود. می توان انسان را، حتی عاقلترین انسانها را، چنان تمرین داد که هیچ چیز برایش آسانتر از یک عمل قهرمانی نباشد. آنگاه او خود بخود قهرمان است و فقط با صرف بیشترین نیروی اراده می تواند رفتار دیگری بغیر از قهرمانی داشته باشد. فقط وقتی تمام نیروی تخیلش را جمع کند می تواند به چیز دیگری غیر از اعمال قهرمانی بیندیشد. تبلیغات، تهدیدها، و نمونه ها، می تواند تقریباً از هر کسی، با بی اراده کردن او، قهرمان بسازد. این عصر بزرگ تازه آغاز شده بود که من دیدم دربان خانها هم چون حاکمی در کشور دشمن، خبرنگار ورزشی یک روزنامه کوچک چون پاسدار فرهنگ، و سیگار فروش سرگذر مانند صاحبان صنایع رفتار می کند. عناصر تبهکاری که تا آن موقع کاملاً حقیرانه و بدون خودنمایی در دل شب به خانه ها دستبرد می زدند، اینک علناً در روز روشن، همین کار را می کردند، و ترتیبی داده بودند که اعمالشان در روزنامه ها منعکس شود. می توانید با ادویه، آنهم به مقدار بسیار کم، خمیری را چنان تغییر دهید که مزه کاملاً جدیدی پیدا کند. همینطور هم، هر چه من می دیدم، ماهیت کاملاً تازه ای به خود گرفته بود، آنهم یک ماهیت تهدیدآمیز. در آغاز چند نفر چند نفر دیگر را، آنگاه چند نفر همه را، و سرانجام همه همه را تهدید می کردند. مردم شبها با فکر تهدیدهایی که روز دامگیرشان شده بود و تهدیدهایی که فردا خودشان می توانستند بکنند، به خواب می رفتند.

کاله

و توانسته بودند در مدت کوتاهی آنقدر یکدیگر را برسانند که این داستان زبازد شده بود: یک خارجی به دیدار دوست و همکار خود رفت و همانجا در دفترش از او پرسید

«با رژیم جدید چطورید؟» زنگ از چهره دوست همکار می‌پرد، چیز نامفهومی نجوا می‌کند، کلاهش را برمی‌دارد، و مرد خارجی را بطرف در می‌کشد. مرد خارجی انتظار دارد که در خیابان چیزی از او بشنود، اما دوستش با ترس اطراف خود را نگاه می‌کند و با او داخل یک رستوران می‌شود و آنجا در یک گوشه، دور از دیگر مشتریان، میزی انتخاب می‌کند. پس از آنکه دستور یک گیلان سی‌دانه می‌دهند، مرد خارجی دوباره سؤال خود را تکرار می‌کند، اما مرد آلمانی با بدگمانی به چراغ روی میز، که پایه برنزی کلفتی دارد، خیره می‌شود. حساب خود را می‌پردازند و مرد آلمانی دوستش را به خانه خود و پکراست به حمام خانه می‌برد، شیر آب را باز می‌کند تا سرو صدای زیادی بلند شود، و آنوقت با صدایی که به زحمت شنیده می‌شود می‌گوید:

«راضیم.»

تسیفل

بدون پلیس نیرومند و نظارت دایمی، از هیچ ملتی نمی‌توان نژاد برتر ساخت چون مدام به حال اولش برمی‌گردد. خوشبختانه دولت قادر است فشار لازم را وارد کند. مثلاً احتیاج ندارد که حتماً دهان مردم را شیرین کند، همین قدر کافی است تا مستی بردهان آنها بکوبد. تسخیر جهان با حس فداکاری آغاز می‌شود، با این حس با برجا می‌ماند و با همان هم از میان می‌رود. تنها موجوداتی که حس فداکاری ندارند، تانکها، زره پوشها و بطور کلی موتورها هستند. تنها اینها هستند که خوش ندارند گرسنگی و تشنگی را تحمل کنند، و هیچ یک از دلایل عاقلانه هم به خرجشان نمی‌رود. هیچ گونه تبلیغی قادر نیست آنها را برانگیزد که بدون تغذیه کار کنند. هیچگاه نوید یک آینده بهشتی با دریاهایی از بنزین نمی‌تواند آنها را بدون بنزین به جنگیدن وادار کند. فریاد «کشور بدون پایداری شما از دست می‌رود»، محو می‌شود بدون آنکه به گوش آنها برسد. چه فایده دارد که گذشته‌های پرافتخار را به یاد آنها بیاورند؟ آنها به پیشوا ایمان ندارند و از پلیس نمی‌ترسند. اس‌اس نمی‌تواند اعتصایشان را بشکند، آنها هم همانندم که غذایشان تمام می‌شود اعتصاب می‌کنند. از شادی خشک و خالی نیرو بدست نمی‌آورند. مدام باید روغنشان زد. تمام ملت باید محرومیت‌های شدیدتری تحمل کند تا آنها چیزی کم و کسر نداشته باشند. اگر به آنها بی‌اعتنایی شود، از خود خشم نشان نمی‌دهند، اما تفاهم هم ندارند، بلکه فقط زنگ می‌زنند. این موجودات آسانتر از همه می‌توانند در این کشور احترام خود را حفظ کنند.

کاله

انسان آلمانی تاریخ بد فرجامی داشته، بهمین جهت در او حس اطاعت ویژه‌ای بوجود آمده است. اگر هم بخواهند او را انسان برتری کنند، باز هم اطاعت می‌کند. می‌توان بر سرش فریاد کشید «زانوها خم!» یا «نظر به راست!» یا «برجهان حکومت کن!» و مدام خواهد کوشید دستور را اجرا کند. پیش از هر چیز مجبور شدند به او بفهمانند که یک آلمانی چه هست و چه نیست. برای این کار خاك و خون را به کمک گرفتند. فقط یک آلمانی اجازه دارد خونس را به خاطر پیشوا بریزد و فقط یک آلمانی اجازه دارد زمین یک آلمانی دیگر را بگیرد. زندانی و زندانبان هر دو همخون هستند، و چون آنها از یک خاك برخاسته‌اند، از یک نوع هم هستند. من همیشه همان قدر مخالف پیوند خونی بوده‌ام که با تمام چیزهای دیگری که مرا وابسته می‌کند مخالفم. دوست دارم دستانم آزاد باشد. درست است که آدم نمی‌تواند پدر خودش را انتخاب کند، اما می‌تواند مردم را با شلاق حساسی کتک بزند. اگر آدم می‌توانست برای خود پدر دیگری انتخاب کند، نمی‌توانست اینقدر با لذت غذا بخورد.

تسیفل

اگر کسی تمام پیوندها، حتی مقدس‌ترین آنها را پاره کند، طبیعی است که با او کجرفتاری می‌کنند.

کاله

چرا من این پیوندها را پاره کنم؟ کاپیتالیستها همبستگیهای فامیلی را گسسته‌اند. پیوند میان من و کشورم را هم این «اسمش چه بود» پاره کرد. من از هیچ کس دیگر خودخواه‌تر نیستم، اما نمی‌گذارم برای حکومت جهانی به من فشار بیاورند. در چنین موقعیتی سرسخت می‌مانم. زیرا آن فداکاری بینهایت را ندارم.

آنگاه مدتی به‌مسأله نابود کردن حشرات پرداختند، سپس از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

تسیفل بیزاریش را از تمام فضایل شرح می دهد

بایز با باران و سرما فرا رسید. فرانسه دوست داشتنی به خاک افتاده بود. ملتها به زبرزمین می خزیدند. تسیفل در ایستگاه راه آهن «ه» نشسته بود و یک کوبین نان از کارت ناتش جدا می کرد.

تسیفل

کاله، کاله، ما انسانهای بیچاره چه باید بکنیم؟ همهجا خواستار اعمال فوق انسانی هستند، پس ما باید به کجا برویم؟ نه فقط یک یا دو ملت شاهد عصر بزرگی هستند، بلکه این عصر برای تمام ملتها فرا می رسد و آنها نمی توانند از چنگش یگریزند. این شاید برای آن چند نفری مناسب باشد که مجبور نبوده اند عصر بزرگی را بگذرانند، و فقط دپکران می بایست آن را تحمل کنند؛ نه، این ثمره ای نخواهد داشت، باید فکرش را از سرشان بیرون کنند. اعمال قهرمانی در سراسر قاره رو به فزونی است؛ کارآیی انسان عادی مدام عظیمتر می شود؛ هر روز فضیلت تازه ای ابداع می کنند. برای دست یافتن به یک کیسه آرد، به چنان نیروی احتیاج است که پیشترها با آن می شد زمین یک منطقه را بارور کرد. برای اینکه بفهمیم امروز باید گریخت با فردا، به چنان هوشی نیازمندیم که با آن در همین چند دهه پیش ممکن بود اثری جاویدان آفرید. برای رفتن به خیابان شجاعتی هوسروار لازم است و برای اینکه اصلا آدم را تحمل کنند به از خودگذشتگی بودا نیاز است. تنها با انسانیت فرانتس فون آسیزی^۱ می توان از جنایت بدور ماند. جهان اقامتگاه قهرمانان شده است، پس ما باید به کجا برویم؟ تا مدتی چنین می نمود که انگار جهان می تواند جای زیستن باشد، مردم نفسی براحت کشیدند. زندگی آسانتر بود. دوک نخریسی، ماشین بخار، اتومبیل، هواپیما، جراحی،

برق، رادیو و پیرامیدون^۲ بوجود آمد، و انسان توانست کاملاً، جیوتر، حساستر، لذت-پرست‌تر، و خلاصه خوشبخت‌تر باشد. تمام دستگاهها در خدمت این بود که هرکسی بتواند کاری بکند. روی آدمهای کاملاً معمولی و متوسط حساب می‌شد. حاصل این همه تکامل امید بخش چه بود؟ جهان همچنان از خواستها و انتظارهای جنون‌آمیز سرشار است. ما به جهانی نیاز داریم که در آن بتوان با حداقل هوش، شجاعت، وطن-پرستی، غرور، عدالت‌طلبی و غیره روزگار گذرانید. و اینک چه داریم؟ می‌خواهم بگویم من از فضیلت سیر شده‌ام، زیرا هیچ چیز به ثمر نمی‌رسد. از خود گذشته: چرا که کمبودی ییدلیل بر همه جا سایه افکنده است؛ کوشا چون زنبور: چرا که سازمان سخت نادرست است؛ شجاع: زیرا رژیم من مرا به جنگ می‌کشاند. کاله، دوست من، ای انسان، من از تمام فضیلتها سیر شده‌ام، و از قهرمان شدن سر باز می‌زنم.

دختر پیشخدمت کوبین نان را گرفت؛ آن چیز به یونان حمله کرد؛ روزولت به سفر تبلیغاتی انتخابات رفت؛ چرچیل و ماهیها انتظار مهاجمین را می‌کشند؛ «آن اسمش چه بود» سربازانش را به رومانی فرستاد؛ و روسیه همچنان خاموش ماند.

حرف آخر کاله / یک جنبش

کاله

من شب را با آخرین فریاد تکان دهنده شما و با ازدگی تان از قهرمانبازها سپری کردم. فکر می‌کنم شما را استخدام کنم. برای مؤسسه دفع حشرات با مسؤولیت محدود یک سرمایه‌گذار پیدا کرده‌ام.

تسیفل

استخدام شما را با تردید می‌پذیرم.

کاله

در مورد عقیده شما: شما به من فهمانید که در جستجوی کشوری هستید که در فضایش به فضایل زحمت‌آوری مانند عشق به وطن، آزادیخواهی، خوبی و از خود-گذشتگی نیز مثل شاشیدن به وطن، نوکرمایی، خشونت و خودخواهی نیازی نیست. چنین وضعی سوسیالیسم است.

تسیفل

بخشید، این یک تغییر ناگهانی است.

کاله از پشت میز برخاست و فنجان قهوه‌اش را بلند کرد.

کاله

از شما می‌خواهم که بلند شوید و به سلامتی سوسیالیسم فنجانتان را به فنجان من بزنید، اما به شکلی که در این رستوران جلب توجه نکند. در عین حال توجه شما را به این معطوف می‌کنم که برای این هدف خیلی چیزها لازم خواهد بود. مثلاً نهایت شجاعت، عمیقترین احساس آزادی‌خواهی، بزرگترین از خودگذشتگی و بزرگترین خودخواهی.

و آنگاه از جا برخاست و به فنجان قهوه‌اش حرکت مبهمی داد بطوری که کسی نمی‌توانست باسانی این حرکت را کوششی برای زدن فنجانها به هم تفسیر کند .

پیوست

نوشته‌های پراکنده گفتگوی فراریان

کاله

شما با فلسفه چه مخالفتی دارید؟

تسیفل

تا وقتی که علمی‌اش نکرده‌اند، هیچ. آنطور که عمومی من تئودور فیلسوف بود - من حتی به عنوان یک دانشمند هم باید کلامم را بردارم. هنگامی که او در ۴۲ سالگی فلج شد، زن آشپز بسیار خوبی استخدام کرد تا مابقی زندگی‌اش را بهتر غذا بخورد. همسایه‌ها این عمل او را بحق یک عمل فلسفی دانستند و تحسین کردند، اگر چه با فلسفه علمی بهیچ وجه ارتباطی نداشت. حرفهای مرا درست درک کنید، من می‌توانم یک فلسفه را به همان مفهوم عمومی، تئودور، بر اساس علمی نیز تجسم کنم، همچنین مقرراتی را برای بوجود آوردن یک زبان واحد جهت استفاده علمی یا عاقلانه از علم، و غیره. اما فلسفه این عصر اختصاصاً به اندیشه خالص می‌پردازد، و واقعیتها ناخالص محسوب می‌شوند.

کاله

شیدهام فیزیکدانها یک فلسفه اختصاصی بوجود آورده‌اند.

تسیفل

درست است، آنها دیگر نتوانستند تحمل کنند و قوانینی وضع کردند که تعیین می‌کند چه نوع گفتاری مجاز است و چه نوع نیست. آنها اصرار داشتند که گفتارها مفهومی داشته باشند. این پیشرفت مطلوبی بود. اما معلوم شد که اگر فلسفه مجبور شود سخت به مفهوم توجه کند کارش تمام است. با نوع جدید گفتار، حداکثر می‌توان گفت که مثلاً «صندلیهای زرد در کارگاه A همان قدر قیمت دارند که صندلیهای سبز» یا چیزی در همین حدود.

تسیفل

این علم خیلی دیر بوجود آمده؛ دنیا خیلی خوب تجاری شده بود. این نوزاد شگفت را

بلافاصله آنطور پروراندند که از همان آغاز وحشت آور به نظر می رسید. فریود دید که جهان به‌شاید احتیاج دارد، و با شتاب مکتبی بوجود آورد و جهان توانست شیادهای مورد نیازش را از آن مکتب بگیرد.

کاله

شنیده‌ام او بیماریهای روانی کشف کرده که به علت تغییرات جامعه ایجاد شده است، جامعه‌ای که در آن آنچه دیروز مطلوب بود امروز ممنوع است.

تسیفل

او نوعی تئوری نسبیّت اخلاقی بوجود آورد. اما وقتی بیماریهای روانی را از طریق پزشکی معالجه می کرد چندان هم موفق نبود.

کاله

من دوستی داشتم که راننده یکی از صاحبان صنایع بزرگ بود، و اربابش را هر چند روز یکبار نزد روانکاو می برد. زمستانها دوست من ساعتها در خیابان منتظر می ماند، اما برایش بی تفاوت بود، زیرا دستمزد خوبی می گرفت، چون وظیفه داشت ارباب را در مقابل تمام حملات و سوء قصد ها حفاظت کند، بخصوص وقتی به یکی از کارخانه‌ها می رفتند. البته هیچ گاه سوء قصدی پیش نیامد، و...

تسیفل

مجبورم حرف شما را قطع کنم. حیرت آور است که هرگز چنین چیزی پیش نمی آید. حتماً باید نتیجه درسهای روزنامه‌های سوسیال دمکرات باشد که کارگران را از این عمل باز می دارد. آنها مدام می شنوند که سرمایه بر آنها حکومت می کند، به این ترتیب سرمایه داران را از یاد می برند. می شنوند که اوضاع بد است، و این آنها را از آدمهای بد منحرف می کند.

کاله

حالا یادم آمد که یکبار حادثه‌ای اتفاق افتاد. یک صاحب صنعت بزرگ که ارباب ما ورشکستش کرده بود، روزی در مقابل رستورانی به او سیلی زد. برگردیم به‌مسأله روانکاو. شوهر از زن ارباب که گویا موطلابی زیبایی بوده، شنیده بود که شوهرش چه دردی دارد. او از عقده حقارت رنج می برد و روانکاو می بایست علتش را دریابد. او ماهها و ماهها نزد روانکاو رفت تا دکتر دریافت که چرا صاحب صنعت بزرگ مدام احساس گناه می کند؛ به گمانم مسأله به‌زمانی که چند ماهه بود و به‌دایه او مربوط می شد؛ مسأله پیچیده‌ای بود.

تسیفل

بین خودمان بماند، وقتی در بعضی نمایشها می بینیم کاپیتالیستها ناراحتی وجدان دارند، باورم نمی شود. به نظر من، چنین حالتی فقط وقتی ممکن است بوجود آید که آنها فرصت کلاهدراری از کسی را از دست داده باشند.

کاله

بهر حال گویا صاحب صنعت بزرگ پس از هر بار روانکاوی احساس آرامش می کرد. و لاقل می توانست در موردی حرف بزند بدون اینکه برایش ضرری داشته باشد. همچنین می توانست اعتراف کند. چیز بدی نبود، یعنی، درست است که هرچه به زبان می آورد بی ضرر بود، اما از بدترین چیزهای موجود بود. چه خوك صفتیهایی! و بعد دکتر او را مطمئن کرد که خوك نیست، بلکه طبیعی است.

تسیفل

امیدوارم که شما نخواهید به بحث درباره روانکاوی از دیدگاه علمی بپردازید. دیدگاه علمی در روانکاوی وجود ندارد. روانکاوی شغل بسیار عظیمی است و تا حدی مانند فیلم لازم است.

کاله

بله. اما من باید علت این را برایتان تعریف کنم که چرا آن صاحب صنعت بزرگ که الساعه حرفش را می زدم، پیش روانکاو می رفت. یک استاد دانشگاه در جشنی متوجه شده بود که صاحب صنعت بزرگ دستهایش را در جیب خود فرو کرده است. پزشک می بایست علتش را پیدا کند. صاحب صنعت بزرگ فقط توانسته بود بگوید که از تمایلی مقاومت ناپذیر پیروی کرده است.

تسیفل

البته می فهمم که شما چه می خواهید بگویید. اینکه آن آقا عادت داشت دست در جیب دیگران کند و غیره. با آنکه من این توضیح را تحسین می کنم چون لاقل عامیانه است، اما اجازه می دهید عرض کنم که چنین توضیحی مدلل نیست؟ اما یک چیز درست است: حتی اگر فرض کنیم که توضیح شما درست باشد - نظر یک بیمار که وکیل زرنگی هم هست درباره اینکه به پرونده های تبهکاری گرایش دارد، نمی تواند به همین زودی او را شفا دهد، یعنی او شغلش را رها نمی کند.

کاله

اما شاید احساس گناه را در او کاهش دهد.

تسیفل

درست است، جلسات معالجه ممکن است در بیمار احساس سبکی بوجود آورد. به این ترتیب سرانجام حق‌گزاران معالجه هم بی‌نتیجه نخواهد بود. این هم یکی از خدماتی انکارناپذیر روانکاوی است که در وجود طبقه ثروتمند روح کشف کرده است.

کاله

در حالی که بلشویکها، به‌گفته توماس‌مان، روح ندارند.

تسیفل

دیگر امروز نباید توماس‌مان را به‌داشتن چنین نظری متهم کنید. همین که او چنین نظری داشته، ثابت می‌کند که دیگر این نظر را ندارد. این نویسنده بخصوص در این مورد احتیاط می‌کند که نظریه‌های قبلی را تکرار نکند. جالب این است که روانکاوی چگونه توانسته دوام بیاورد. البته دلیل اصلی این است که در آغاز به‌آن دشمنها دادند، بطوریکه لیبرالها مجبور شدند آن را در پناه خود بگیرند. کسانی که ایلهانه با یک تئوری عناد می‌ورزند برای آن تئوری ارزش طلا دارند. شوخیها و لطیفه‌ها نیز به‌موقعیتش کمک کردند. روانکاوها توانستند این شوخیها را بی‌ارزش بنامند و به این ترتیب کارشان تمام بود.

کاله

فراموش نکنید که این فرصتی برای صحبت کردن از مسائل جنسی بود. هر قدر که مسائل جنسی در زندگی روزانه کمتر پیش بیاید، مردم بیشتر میل دارند از آن صحبت کنند؛ این طبیعی است. دوست من می‌گفت که صاحب صنعت محترم هم با علاقه در این مورد حرف می‌زد.

تسیفل

مدت زمانی روشنفکران هم خوشحال بودند که، در برابر استدلالهای خسته‌کننده مارکسیستها که می‌گفتند اقتصاد سرنوشت همه چیز را تعیین می‌کند، تئوری متقابل داشته باشند که بنابر آن مسائل جنسی سرنوشت همه چیز را تعیین می‌کند.

تسیفل

این طبیعتش است. همیشه هم یکسان خواهد ماند.

کاله

اینقدر خشک نباشید. چرا باید یکسان بماند؟ شما که فیزیکدان هستید می‌دانید که طبیعت یکسان نمی‌ماند، بخصوص، وقتی که در آن تغییر داده شود. رودخانه‌هایی که پیشترها طبیعتی سرکش داشتند و فصل به فصل با خشونت رفتار می‌کردند، اکنون کاملاً رام شده‌اند. هر شکلی که به بسترشان داده شود، همانطور دراز می‌کشند. و زمستانها، در زمانهای پیش چه‌ها که نمی‌کردند! اما امروز فقط منظره‌ای زیبا هستند. در شهرهای بزرگ حتی دل آدم به حالشان می‌سوزد. و بسیاری از دریاچه‌های زیبای کاهل، که هیچگاه کاری انجام نداده‌اند، امروز کاملاً کاری شده‌اند. ما هم به طبیعت تعلق داریم، و می‌توانیم خود را تغییر دهیم. فقط ما خود را، مثل دیگر قسمتهای طبیعت، دقیقاً مطالعه نکرده‌ایم، اشتباه در همین بود.

۴ - ۱

تسیفل

نمی‌توانم بگویم که پدیده ناسیونالیسم را درک کرده‌ام. تازه بزحمت داستانهای کارل-مای^۱ را می‌فهمم، داستانهایی که در آنها انسان برترآلمانی بنام Old Shurehand به امریکاییها کمک می‌کند تا کار سرخ‌پوستان را بسازند و عربها و بعضی از شیخهای بدخواه را، سر جای خودشان نشانند. این همان برداشت اصیل یهودیها از ملت برگزیده است و تازه در قوم یهود هم اصل نیست. این‌گونه حيله‌ها، مثل این است که آدم سرش را زیر آب ببرد و در حالیکه با یک نی نفس می‌کشد دشمن را فریب دهد، وقتی شاخ در می‌آوری که یک واحد موتوریزه را به شکل ماهیهای نمک‌زده در آورند و با کشتی بخار به کوهستان قاچاق کنند، یا وقتی که ره^۲، اسب معجزآسا، مبدل به یک فوق تانک شود. و از چرخ معجزآسای چنین و چنان یک زره‌پوش به وجود آید. تمام دانش مدرن ناگهان برای این هدفها به کار گرفته شده و عجب اینجاست که به هر چه بچگانه و خوف‌آور است پرداخته.

کاله

من می‌فهمم که چرا شما نمی‌فهمید چگونه تمام این هشیاریها به حماقت می‌کشد.

۱. Karl May: نویسنده آلمانی که حدود ۷۰ داستان کودک‌کان نوشته است. - م.

تسیقل

آنچه مرا بلافاصله منجر کرد این بود که کلمه «ایمان» چنین نقشی بازی کرد. آنها از من ایمان می‌خواستند، و من هم نمی‌توانم چیزی را که ندارم به آنها بدهم. آنها می‌توانند مالیات بخواهند، و پاره‌ای از خدمات یا رفتار معینی را توقع داشته باشند، مثلاً بگویند وقتی آنها را می‌بینم پایم را بلند کنم. اما نمی‌توانند از من ایمان بخواهند. من حتی به نیوتن هم که انسان هوشمند و برجسته‌ای بود ایمان ندارم، و حالا باید به این «اسمش چه بود» ایمان داشته باشم؟ من خون خوردم تا یاد گرفتم که حق ندارم به هیچ چیز ایمان داشته باشم، نه به اینکه مجموع زوایای مثلث ۱۸۰ درجه است، نه به اینکه جسی را که به هوا پرتاب می‌کنم مطمئناً به زمین فرو خواهد افتاد، و نه حتی به اینکه در اینجا که می‌بینم شما نشسته‌اید واقعاً چیزی نشسته است؛ همانطور که گفتم نه تنها از وجود مایه‌گذشته‌ام بلکه پول هم خرج کرده‌ام تا گرایش طبیعی‌ام را به ایمان آوردن، ناپود کنم؛ و حالا باید به این آدمها ایمان داشته باشم؟ راه بشر جنگلی تا انسان متملن حتی یک متر هم از راه انسان متملن تا بشر جنگلی درازتر نیست، این راه پیموده می‌شود.

کاله

احساسات را درک می‌کنم و امیدوارم که برای همکارانتان هم ایمان آوردن دشوار باشد؛ منظورم در رشته‌ای است که با آن آشنا نیستند. مثلاً دین: شنیده‌ام مردمی وجود دارند که باور نمی‌کنند مجموع زوایای یک مثلث قلاب درجه است، اما در عوض به ارواح ایمان دارند.

تسیقل

با چیزهای غیر مقدس شوخی نکنید! البته هر فیزیکدانی پلانک^۳ نیست، اما من شنیده‌ام که کسی به ارواح ایمان داشته باشد.

کاله

شاید هم به ارواح نه، به خدا. درباره همین آقای پلانک شما هم شنیده‌ام در روزنامه نوشته‌اند که آدم متدینی است. ما اول باور نکردیم که ایمان دارد اما بعد مجبور شدیم باور کنیم. من بخاطر او با یک آهنگر که عضو گروه آزاداندیشان بود مشاجره‌ای داشتم، و مجبور بودم از مؤسسه ویلهم، که پلانک مدیرش است، دفاع کنم، و بعد مجبور شدم قبول کنم که شاید مؤسسه ویلهم نتواند با یک آدم احق درباره آنها

صحبت کند، اما با او در مورد مسائل دینی کمابیش توافق دارد.

تسیفل

منظورتان این است که در وجود آدمی مثل پلانک هنوز هم یک بشر جنگلی هست؟

کاله

از آدمهای جنگلی بگذریم. اما این حرف که آنها در تمام رشته‌ها اینقدر عقب مانده و بیخرد هستند، اعتقادی است که نشریات امپریالیست به آن دامن می‌زنند. برای من تعجب آور است که پلانک مسائلی را که هیچ بشر جنگلی باور نمی‌کند، باور می‌کرد، مثلاً در زمینه‌های اجتماعی.

تسیفل

من از این زمینه‌ها چیزی نمی‌فهمم.

کاله

اگر چیزی از آن نمی‌فهمید، پس چیزهایی از آن را باور خواهید کرد.

۱ - ۵

کاله

من ماساژ دهنده‌ای را به یاد دارم که زمانی برای درد کمرم مرا ماساژ می‌داد. روش تازه‌ای داشت، بهمین جهت هم دستمزدش ارزان بود. من به علت آخری استخدامش کردم نه به علت اولی. می‌گفت برایش فقط خود فکر اهمیت دارد، نه درآمدش. همه چیزش فریب دهنده بود. کارش بسیار دشوار بود، انگشتانش به نیروی خرس نیاز داشت و آگاهی بسیار دقیق از کشش اعصاب. و ماساژ دهنده‌های محافظه‌کاری که می‌خواستند به همان روش قدیمی پیش بروند، سخت با او مخالف بودند، بطوریکه مجبور بود پیشتاز باشد. اگر خوب بود ننگش می‌داشتم، اما بد بود و ماساژهایش تأثیری نداشت.

۱ - ۶

کاله

این فکر را اغلب مردم دارند که آدم اگر سازگار باشد می‌تواند فاشیسم را تحمل کند. ایده چندان خرمندان‌ه‌ای نیست. به قول آنها چرا باید، خوکهایی را که نمی‌خواهند

بکشند پرواز کنند. می‌گویند که «اسمش چه بود» مسألهٔ بیکاری را حل کرده، به این ترتیب که بیکاران را به ساختن تانک، بمب افکن، و مهمات، مشغول کرده. تنها نقض این است که این کار به جنگ می‌کشد. اینهم همانقدر احمقانه است که بگویم کاپیتالیسم باز هم قابل تحمل است، اما فاشیسم دیگر خیلی افراطی است. اگر کاپیتالیسم بدون فاشیسم ممکن بود، فاشیسم وجود پیدا نمی‌کرد. نوشته بودند که فاشیسم غده‌ای بیش نیست. اما انسانی که، غده‌ای به نام سرطان دارد حتی وقتی که کاملاً سالم هم باشد، باسانی می‌میرد. اندیشهٔ یک کاپیتالیسم صلح طلب، دیوانگی است. پیش خود تصور می‌کنند: همه چیز بطور عادی می‌گذرد، صلح برقرار است، آنگاه یک اتفاق تأسف‌آور، یعنی جنگ، آن را قطع می‌کند. درست مثل خوراک دادن به خوکها. مدام غذا به آدم می‌رسد، مدام آدم را می‌شویند، احترامش می‌کنند، عکسش را می‌اندازند، و فقط در این میان یک اتفاق تأسف‌آور می‌افتد و آدم قصاصی می‌شود.

۱ - ۷

کاله

بدتر از همه این است که با وجود آزادی عقاید هرگز در این باره صحبت نمی‌شود که چگونه می‌توان عقیده‌ای داشت: من اول باید در وضعی قرار بگیرم که بتوانم برای خود عقیده‌ای داشته باشم. اما اگر کسانی وجود داشته باشند که با این عقیده مخالف باشند و روزنامه‌ها، دستگاههای خبری و نویسندگان و نشریات را در دست داشته باشند، برایم فایده‌ای نخواهد داشت که بتوانم عقیده‌ام را به زبان بیاورم.

اکتشافات دو مغز آرامش یافته

هنگامی که تسیفل و کاله بار دیگر با هم ملاقات کردند، در هلینکی شایع شده بود که دو واحد موتوری نازی در فنلاند پیاده شده‌اند. چون این دو واحد قدرت قابل توجهی داشتند، دو دوست اندکی بی‌آرام شدند و گفتگوی سبکی را پیش کشیدند.

تسیفل

بارها با خود فکر کرده‌ام که آیا نمی‌توان دقیق نبودن حیرت‌انگیز پاره‌ای از کلمات را با کمک الفبای جدید از بین برد؟ این خط مطابق نمونه چینی یک خط تصویری خواهد بود. مآکه دو روح آرام آرامش یافته‌ایم می‌توانیم بنیان چنین خطی را بوجود بیاوریم.

کاله

گمان نمی‌کنم بتوانیم یک چیز عملی درست کنیم. مثلاً می‌خواهید انسان را چطور بنویسید؟

تسیفل

خیلی ساده است. می‌توانیم یک مرد را در نظر بگیریم، تقریباً به این شکل.



فقط باید ابهامی را که در جملاتی مثل «از نظر انسانی به او نزدیک شده است» وجود دارد، از میان برداریم. نباید طوری باشد که با چنین جمله‌ای بتوان به یک قتل هم فکر کرد. ما می‌توانیم همین علامت را برای «آماده کمک بودن» هم تعیین کنیم.

در این صورت یک آدم بد را این طور می نویسیم :

人^{*}

یعنی یک انسان بدون بازو. شما که می فهمید، نویسنده باید دقیقاً جزئیات را تشریح کند. او نمی تواند از خط به این منظور استفاده کند و ما را در ابهام بگذارد.

کاله

مواقف. کمک کننده ترین انسانها کارگران هستند. من این علامت را پیشنهاد می کنم :

—

مفهومش این است : اجازه دادن دست، کرایه ای.

تسیفل

چطور می توان خوشامدگویی برای وزیران یا آگهی ترحیم برای صاحبان صنایع را نوشت، یعنی چطور می توان نوشت «کروپ کارگر بزرگی بود؟»

کاله

نمی توان نوشت. قبول ندارید؟

تسیفل

چرا. پس شما می خواهید که این علامت ✓ را برای کارگران زمانهای آینده نگه دارید؟ خوب، به این ترتیب خط ما هم امکان تکامل پیدا می کند.

کاله

ما فقط وقتی بخواهیم کاپیتالیست بنویسیم به مشکل بر می خوریم. شکل منطقی اش این است :

⌒

اما این غیر ممکن است، چون باید اینطور نوشته شود :

人

تسیفل

پیشنهاد:



کاله

این یک جرعه فکری است. باید شکلی هم برای حکومت کردن پیدا کنیم، چون کلمه مهمی است.

تسیفل

خیلی هم مهم است. اما شما برای حکمرانی بیشتر صلاحیت دارید.

کاله

تقریباً چنین شکلی؟



نشستن در حالیکه کون روی سر قرار دارد.

تسیفل

عامیانه است.

کاله

حکمرانی چیز عامیانه‌ای است.

تسیفل

اگر برای مکتب حاکمه استفاده شود بد نیست. مکتب را من به شکل تخته سیاه بازگومی‌کنم که فقط با عدد سال بکار برده می‌شود.



همین شکل بدون عدد سال معنی حقیقت ابدی خواهد داشت، ما می‌توانیم در عین حال آن را برای فریب عقلانی هم بکار ببریم. اما باید لااقل یک علامت هم برای سرپرستی داشته باشیم. همیشه، به منظور ایجاد ابهام، فرمانروایی کردن و سرپرستی را باهم برابر می‌دانند.

کاله

سرپرستی بدون آنکه رنگ سرپرستی خوب یا سرپرستی بد را نشان بدهد بهیچ وجه نباید درخششی داشته باشد مثلاً این جمله « آنها تصمیم گرفتند دانشگاه یا کارخانه را سرپرستی کنند. »

تسیفل

به عنوان سبیل اصلی برای سرپرستی بطور ساده کشیدن یک خط را در نظر می گیریم. بعد ساده کردن و خلاصه کردن آن - نشان سرپرستی خوب است.



و نشانه سرپرستی بد ادامه دادن و پیچیده تر کردن آن



و غیره

حکومت کردن مشابه است با مهار کردن رودخانه ها .
پیش از هر چیز در زمانهای قدیم که توسط مأمورین دیکته می شد لازم بود . دو علامت
دارد : یکی از آنها علامت خوب حکومت کردن است .

۱

مسیر رودخانه کوتاه می شود .
کشتیرانی آسانتر می شود
قدرت رودخانه زیادتر می شود
نگهداریش به افراد کمتری احتیاج دارد .
علامت دوم نشان بد حکومت کردن است

۲

مسیر رودخانه درازتر می شود
کشتیرانی دشوارتر می شود
قدرت رودخانه کمتر می شود
نگهداریش به افراد بیشتری احتیاج دارد .
فرمانروایی ، با پشت پر یک سر نشستن است .
فقط یک علامت دارد .

۳

علامت کارگر ، دست از بازو جدا شده است ،

چون کارگر برای زندگی کردن
دستش را کرایه می دهد:



شنیدن، دیدن، خواندن، با یک دست گشاده نشان داده می شود.
با این حال دو علامت وجود دارد.
یکی از آنها به معنی خوب شنیدن، خوب دیدن، خوب خواندن است - یعنی تفاهم و
چیزی در میان دست می گذارد:



دومین علامت به معنی بد شنیدن، گذرا دیدن، سطحی خواندن است. بنابراین دست
خالی است:



بهار با بالهای پرند و یا سر بیرون زده یک گیاه از زمین نشان داده می شود.
این علامت تولید آزاد شده هم هست:



انقلاب با علامت بزرگ شده بهار، که همان علامت تولید آزاد شده است، نشان داده
می شود.

و بعد با علامت تفاهم، یعنی دست گشاده جمع شود:



داستانی از انسانها و خرچنگها

بقلم: ژوزوئه دو کاسترو

ترجمه: منیرجزنی «مهران»

از یک لحاظ گرسنگی و انسان مانند دو روی یک سکه اند زیرا از وقتی انسان بوجود آمد گرسنگی هم امکان پذیر شد. باین جهت است که «داستایوسکی» می گوید: «تو میدانی که سده ها سپری خواهند شد و بشریت از زبان علم و دانش خود اعلام خواهد کرد که جنایت وجود ندارد... و آنچه هست و موجود است تنها گرسنگی است.»

ژوزوئه دو کاسترو نویسنده انسانها و خرچنگها که در پزشکی، جامعه شناسی و دانش جغرافیا شهرت و اعتباری دارد در سرزمین فقیرنشین «نوردست» برزیل که زادگاه هزاران گرسنه بوده و هست در شکم این غول وحشت و مرگ بدنیا آمد. در گرسنگی زاده شد و با گرسنگی بزرگ شد. در گذر عمر شاهد زندگی وابسته انسانها و خرچنگها در کنار هم بود. آدمهایی که مرگ و زندگی آنان به بود و نبود خرچنگ وابسته بود.

کاسترو در مقدمه کتابش می گوید:

«من داستان کودکی بینوایی را برای شما نقل می کنم که چشم به مناظر این جهان می گشاید اما چشم اندازش محدود است به شاخه بزرگی از یک دریا، دریای بینوایی و سیه روزی که سراسر یک قاره را دربر گرفته است. برای شما حکایت خواهیم کرد که چگونه در باتلاقهای «رسیف» در میان غریبهای این دریا گرسنگی را کشف کردم. من پدیده گرسنگی را در «دانشگاه سوربن» یا در دانشگاه های دیگر نشناختم در باتلاقهای «کاپی باریب» و محلات محروم «آفوگادو»، «پتیا»، «سانتوآمارو» و در جزیره «لیت» گرسنگی وجود خود را بر من آشکار ساخت.» کاسترو برای نخستین بار از این غول نابکار سخن می گوید و بانسانها هشدار می دهد تا از وجود دشمنی که در کنارشان کمین کرده است آگاه شوند. شاید کاسترو نمی خواهد در کتابش طریق درسان را نشان دهد بلکه با تجسم دردی خواهد راه پیشگیری را گوشزد کند.

صدسال تنهایی

گابریل گارسیا مارکز

ترجمه بهمن فرزانه

صدسال تنهایی واقعه بزرگ ادبیات امریکای جنوبی در سالهای اخیر است. این کتاب موفقیتی بی نظیر داشته و تقریباً به تمام زبانهای زنده جهان ترجمه شده است. ناتالیا جینزبورگ، نویسنده معروف ایتالیایی درباره این کتاب گفته است: «صدسال تنهایی را خواندم. مدتها بود این چنین تحت تأثیر کتابی واقع نشده بودم، اگر حقیقت داشته باشد که می گویند زمان مرده است، یا در احتضار است، پس همگی از جای برخیزیم و به این آخرین رمان سلام بگوییم!» رونالد کریست، منتقد، اعتقاد دارد که: «همانطور که در انتظار بزرگترین رمان امریکایی بوده ایم، اینک بزرگترین رمان امریکای شمالی و امریکای جنوبی، اثر گابریل گارسیا مارکز به دستمان می رسد. این رمان شاهکار است.» و جفری ولف، منتقد مجله نیوزویک می نویسد: «کتابی است که مدتها بین ما خواهد ماند. منحصر به فرد است، سراها جادوست، معجزه گراست.»

ادبایها

ماریانو آزوئلا

ترجمهٔ سروش حبیبی

درگیریها و کشاکشهای اجتماعی و سیاسی، چهره‌هایی آشوب‌زا و مرگبار به‌مکزیک - سرزمین پرستشگاهها و قهرمانهای افسانه‌ای - بخشیده بود. مردمی متمکش از ژرفای فریاد واشک و خون، «قهرمان» می‌آفریدند و خود قربانی این قهرمان‌پروری می‌شدند. اما همچنان «اربابها» بودند که بر آنان فرمان می‌راندند و زندگی و هستیشان را به‌تاراج می‌بردند.

دکتر «ماریانو آزوئلا» بزرگترین چهرهٔ ادبیات معاصر مکزیک، که خود در متن این ماجراهای خونین دوران انقلاب بوده است و بهترین اثر خود، ادبایها را با پرداختی محکم و یکدست درآمیزه‌ای از پدیدارهای ناهمگون زندگی ارائه داده است.

خداحافظ گاری کوپر

رومن گاری

ترجمه سروش حبیبی

رومن گاری، نویسنده فرانسوی روسی تبار راحت می نویسد و این، ممکن است نثری پیراسته و سلیس نباشد، اما در نوشته‌هایش پیوسته از ارزشهایی جانبداری کرده است که انسانیت اروپایی امروز را تشکیل می‌دهد. خداحافظ گاری کوپر از واپسین آثار اوست فریاد انزجار نسلی که به ستیز با نظام سوداگرانه و ضد انسانی «ماشینیسیم» برخاسته و درگذزار سرگشتگیها دست و پا می‌زند. «لنی» امریکایی، دل از یار و دیار می‌کند و به کوههای بلند سویس روی می‌آورد تا مگر از منجلا ب شهرها و هیاهوی خردکننده ماشین وارد. او از امریکا و تمدنش تنها به «گاری کوپر» دل بسته است - چهره‌ای که اسطوره جسارت و راستی بود و همیشه با فرومایگان سر ستیز و دعوا داشت و پیوسته پیروز و قهرمان - گاری کوپر، این منظر امریکای دیروز، چهره‌ای که سیمای انسانی او رفته رفته در زیر غبار و دود کارخانه‌ها و هیاهوی ماشینهای غول پیکر محو و نابود می‌شود ...

خوشه‌های خشم

نوشته جان اشتین بک

ترجمه شاهرخ سسکوب - عبدالرحیم احمدی

نشاندارترین اثر جان اشتین بک - خوشه‌های خشم - بازگوینده روزهای نکبت و فقر و بحران اقتصادی امریکا در سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ است، اما نه همچون تاریخ از سر رویدادنگاری.

بیان کتاب، حکایتگر مردم وارمیده‌ای است که به نیروی امید در سنجلاب زندگی رنجبار خود دست و پا می‌زنند و تنها لحظه‌های خوش زندگی آنها، آرزوهای رنگ باخته‌ای است که در سری پروراند.

اشتین بک، به خاطر نوشتن این کتاب و دیدی که در بیان و پرورش ادبیات عامه و ادبیات کارگری دارد، موفق به دریافت جایزه امریکایی «پولیتنر» شد و در سال ۱۹۶۲ نیز جایزه نوبل به او اهدا گردید.

من: برتولت برشت
برگزیده شعرهای برتولت برشت
انتخاب و ترجمه بهروز مشیری

من: برتولت برشت پنجاه شعر از «برشت» را در برمی گیرد. برشت با دیدی انقلابی و بیانی ساده و دلنشین از جنایات، بردگی انسان و خودفروختگی او سخن می گوید: «من از ننگ خویش سخن می گویم، باشد که دیگران از ننگهایشان بگویند.» رسالتی که او برای خود قائل بود، او را وامی داشت تا از راه قلم و ذهنش پلیدیها را بشکافد و چرک و عفونت آنرا بنمایاند و انسان را به تفکر در پیرامون خود و خویشتن وادارد. او برای همه مردم می نوشت؛ برای کودکان، برای کارگران و برای کشاورزان، و به زبان ایشان.

ارنست فیشر، منتقد بزرگ زمانه ما درباره برشت می گوید: «شعرهای او کمک می کند تا دیوار جهل، دروغ و تیرگی در هم شکسته شود.»

بعل

برتولت برشت

ترجمه خشایار قائم مقامی

جهان بی انتهاست و ظالم، آنکس که بتواند در این جهان وحشت را زندگی کند، یا باید پوستی به کلفتی پوست کرگدن داشته باشد، یا اینکه تبدیل به مهره‌ای شود در ماشینی که مصیبت می‌آفریند و سرآخر اینکه در صورت عدم سازش نابود خواهد شد.

«بعل» شاعری است که در مقابل ناروایی‌ها و یا در مقابل مظاهر زندگی در حال تحول، تبدیل به غولی می‌شود که شاید پاره بزرگی از زندگی باشد و گاه که نمی‌خواهد مصائب مهیب را قبول کند خود پاره‌ای از وحشت می‌شود. او چون شمشیری است دو دم که علاوه بر زندگی آهنین خود قدرت برش از دوطرف را هم دارد.

برای بعل آنچه به نام عواطف در به بند کشیدن انسان ساده و بی‌آلایش مؤثر است، چیزی جز گور ستروکی که مرده‌ای ناسختم در آن خوابیده، نیست. او به حق یاناحق کام می‌خواهد و نمی‌اندیشد. نمی‌خواهد ببیند شد - که بعد از این کامجویی چه چیزی در انتظار اوست. همه چیز، جز خواست لحظه‌ای، برای او محکوم است. این شاید پیامی باشد از برشت که می‌گوید: شعر و شاعر دسته‌گلی نیست صبح چیده از باغچه، بلکه شعر هم می‌تواند ظالم باشد.

کله‌گردها و کله‌تیزها

برتولت برشت

ترجمه بهروز شمشیری

کله‌گردها و کله‌تیزها نمایشنامه‌ای است در یازده بخش که در روال تعهدات ویژه روانی و اجتماعی برشت نسبت به مسائل انسانی و حساسیتهای فوق بشری نوشته شده است. درجایی از همین نمایشنامه از زبان «میسنا» (مشاور دولت) می‌خوانیم:

«کسی که از خانواده متوسطی برخاسته باشد، نه ارباب است و نه رعیت، نه داراست و نه ندارد؛ به همین علت با جنگ بین طبقه دارا و ندار مخالف است؛ توانگران را چون تهیدستان، مادیون پست آزمند می‌داند. او خواستار عدالت و سختگیری در برابر دارا و ندارد است؛ پس برای چنین شخصی، سقوط ما یک آرزوست!»

عظمت و انحطاط شهر ماهگونی

برتولت برشت

ترجمه مینو ملک خانی - مهدی اسفندیار فرد

عظمت و انحطاط شهر ماهگونی که به شکل اپرت نوشته شده، بدعتی است تازه در اسر اپرا و سرآغاز فصلی است نوین در تغییر و تطور هنری که سالیان دراز در خدمت طبقه‌ای خاص بوده و بارنگ و بوی اشرافی ساخته و پرداخته شده است.

این اپرا در بیست تابلو تنظیم شده و در آن از اعتلاء و انحطاط شهری افسانه‌ای حکایت می‌رود. این شهر را گروهی از «پاندازان» و «دامگستران» در ساحل طلاخیز ماهگونی بنیان می‌گذارند. انگیزه بنیان نهادن این شهر، میخوارگی، شکم بارگی، عیش و نوش، و اندوختن مال و منال است و باچنین تمایلی است که شهر نوینیاد ماهگونی بهترین آوردگاه مردمان دلال‌منش و خوش‌گذران می‌شود.

برشت همراه و همگام با حوادثی که بر این شهر می‌گذرد، ریشه‌های تضاد درونی آن را جستجو می‌کند. انحطاط را در هسته عظمت این شهر که می‌رود به آزادی اعتلای خویش رسد، می‌پرورد و شهر نوینیاد را درگیرودار بحرانهای پیاپی و بی‌نظمی و ناامنی داخلی که بازتابی است از تناقضات شدید اجتماعی، واژگون می‌کند.

فهرست سالاة انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم.

دوستداران کتاب می‌توانند به نشانی «خیابان سعدی شمالی - پینست فرهاد - شماره ۲۳۵ - دایرة روابط عمومی مؤسسه انتشارات امیرکبیر» با ما مکاتبه کنند تا فهرست سالانه را - به رایگان - برای ایشان ارسال داریم.

